

پاتریک مودیانو

تا تو در این خیابان ها گم نشوی

ترجمه از متن فرانسوی:

نازنین عرب



مؤسسه انتشارات نگاه

تاسیس ۱۳۵۲



مؤسسه انتشارات نگاه

«تاسیس ۱۳۵۲»

این قصه تو را رها نمی‌کند، چه جا مانده باشی و چه جا گذاشته باشی. و ما همه اسیریم، یا گم شده ایم، یا گم شده داریم. چه خوب که عکس‌ها بمانند، چه خوب که عکس‌ها می‌مانند تا یادمان نرود کودکی‌ها چطور محو شدند، یادمان نرود که خودمان را کی و کجا گم کردیم و باز کدام نامه‌ی بی‌نشان و بی‌نامی به دست تو برسد، تو که دلیل همه قصه‌هایی، تویی که دستت را رها کردم، تویی که دستم را رها کردی.

مودیانو شاعر خاطره‌هاست، بی‌وزن و بی‌قافیه، خیال تو را به بازی می‌گیرد و بی‌هیچ پایانی در میانه رؤیا رهایت می‌کند تا راحت را بیایی و همیشه یکی هست که می‌آید یکی که باید باشد که همیشه بوده فقط باید منتظر بود.

نازنین عرب

تروندهایم - ژانویه ۲۰۱۹

"خودم هستم."

"در خصوص دفترچه راهنمای تلفنتون تماس می گیرم"
دفترچه اش را حدود یک ماه پیش در قطاری که به سمت کورت دازور^۱ می رفت گم کرده بود. بله فقط می توانست آنجا گم اش کرده باشد. حتماً وقتی می خواسته بلیط اش را از جیب کت اش بیرون بیاورد و به مأمور قطار نشان دهد، دفترچه از جیب اش افتاده بود.
"من به دفترچه راهنمای تلفن پیدا کردم که اسم شما توش هست."

روی جلد طوسی رنگ دفترچه نوشته شده بود "در صورت گم شدن، این دفترچه را به نشانی زیر ارسال کنید". داراگان یک روز به طور خودکار نام، نشانی و شماره تلفن اش را همان جا نوشته بود.
"من می توئم اون رو براتون به آدرستون بیاوم. کافیه بگید چه روزو چه ساعتی."
بله درست حدس زده بود صدایش آرام و تهدید کننده بود.
داراگان حتی فکر کرد صدایش به صدای خلافاکارها شبیه است.
"من ترجیح می دم به جایی با هم قرار بگذاریم"
خیلی تلاش کرد تا صدایش نا آرامی درونش را نشان ندهد. با اینکه می خواست لحن بی تفاوتی داشته باشد می دید که صدایش سرد و بی روح است.

"هر طور شما مایلین."
سکوتی برقرار شد.
"حیف شد من نزدیک خونتون بودم. دوست داشتم شخصاً دفترچه رو بهتون تحویل بدم."
بلیط اش را به دستش گرفت.

داراگان از خودش پرسید مبادا آن مرد درست جلوی ساختمان محل زندگی اش ایستاده و همان جا کشیکش را می کشد. باید هر چه زودتر از شرش خلاص می شد.

"فکر کنم بهتره برای فردا بعد از ظهر قرار بگذاریم."
"باشه هر طور میل شماست. پس به جایی نزدیک محل کار من باشه. نزدیک ایستگاه گار سن لازار^۱."

داراگان باز هم حس کرد بهتر است گوشی را قطع کند ولی خونسردی اش را حفظ کرد.

مرد پرسید: "خیابان آرکاد^۲ رو می شناسین؟ می توئم همدیگه رو در کافه ای به نشانی شماره ۴۲ خیابان آرکاد ملاقات کنیم."

داراگان آدرس را یادداشت کرد نفس عمیقی کشید و گفت "بسیار خوب آقا، شماره ۴۲ خیابان آرکاد فردا ساعت پنج بعد از ظهر" و بدون اینکه منتظر تأیید مرد باشد به سرعت گوشی تلفن را قطع کرد. بلافاصله از اینکه تا آن اندازه تند برخورد کرده بود پشیمان شد ولی آن را به حساب گرمایی گذاشت که چند روزی می شد پاریس را در بر گرفته بود. گرمایی که برای ماه سپتامبر بی سابقه بود. این گرما تنهایی اش را بیشتر می کرد. مجبورش می کرد تا غروب آفتاب در این آپارتمان خودش را زندانی کند. علاوه بر این زنگ تلفن ماه ها بود که به صدا در نیامده بود. تلفن همراهش هم روی میز کارش قرار داشت. از خودش پرسید چه زمانی برای آخرین بار از آن استفاده کرده است؟ حتی به درستی نمی توانست از آن استفاده کند. بیشتر وقت ها دکمه ها را با هم اشتباه می کرد.

1. Gare Saint - Lazare
2. Arcade

1. Côte d'Azur